

انقلابی که فکرش را نمیکردند / چارلز کورزن / ترجمه فاطمه صادقی

11:30 1388/04/29

در عرض فقط یک‌صد روز، تظاهرات باعث سقوط نظام شاهنشاهی در ایران شد. [1] تظاهرات میلیونی شد. اعتصابات شامل اعتصاب صنعت نفت که رژیم را فلج کرد گسترده شد و اقتصاد را از کار انداخت. محمدرضا پهلوی که مدت سی و پنج سال بر تخت بود از ایران گریخت، جای خود را به دولت موقتی داد که آنهم سی و پنج روز دوام آورد، و ناچار به تبعید شد. یک حکومت انقلابی بر سر کار



آمد که رهبرش امام بود که غربی‌ها او را به عنوان قبلی اش آیت‌الله روح‌الله خمینی می‌شناختند.

در اکتبر 1978 به سختی میشد این واقعه را پیشبینی کرد. چطور ممکن بود رژیمی که به نظر باثبات می‌آمد و در رأس آن شاهی با دهها تجربه قرار داشت، از میلیاردها دلار صادرات نفتی برخوردار بود، بر دستگاه امنیتی بسیار مخوفی چیره بود، به بزرگترین ارتش منطقه مجهز بود، و از پشتیبانی قدرتمندترین کشورها بهره‌مند بود، سقوط کند؟

آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا که کارش شناخت چنین پدیده‌هایی بود، در 27 اکتبر با لحنی ملایم گزارش داد که «بعید است موقعیت سیاسی دستکم تا پایان سال بعد روشن شود، یعنی تا زمانی که شاه و کابینه و مجلس جدیدی که قرار است در ژوئن انتخاب شود، به تعامل در صحنه سیاسی بپردازند.» در طول ماه‌های پیش از آن وزارت خارجهی آمریکا عنوان کرده بود که شاه قادر است از پس طوفان کنونی اعتراض برآید، البته «دیگر از موقعیت اقتدار غیرقابل‌حسی که پیشتر از آن بهره‌مند بود، برخوردار نخواهد بود.» تشخیص آژانس امنیت دفاعی آن بود که «انتظار بر آن است که شاه برای ده سال دیگر در قدرت باقی بماند.»

در پایان اکتبر، سفارت آمریکا در تهران- علی‌رغم دستورات دائمی مبنی بر «تأکید بر واقعیت به جای تحلیل»- با صدای بلند می‌پرسید آیا ممکن است این برهه متفاوت باشد. در 30 اکتبر افسر پلیس جان. دی. استمیل گزارشی را به واشنگتن عرضه کرد دایر بر این که «برای نخستین بار در این دو دهه افکار فوه‌خانه‌های جدی دارد به امکانات دیگری سواى حکومت شاه معطوف میشود.» او نتیجه گرفته بود که برخی از هواداران شاه دارند برای نخستین بار «به آنچه فکرش را نمیکردند، میان‌دیشند.» در 9 نوامبر ویلیام اچ. سالیوان سفیر آمریکا عبارت «اندیشیدن به آنچه تصور نمیشد» را برای عنوان یادداشتی برگزید که تقریباً به قیمت از دست دادن کارش تمام شد. او نوشته بود «شاید بد نباشد گزینه‌هایی را مورد بررسی قرار دهیم که پیشتر هرگز به آنها میان‌دیشیدیم.»

دولت آمریکا اطلاعات مشابهی از سایر کانالها دریافت میکرد. در آگوست سفیر ایران در واشینگتن مشاور امنیت ملی آمریکا را با این اظهارنظر که شاه به دردمس افتاده است، شگفتزده کرد. در اکتبر، مقامات وزارت خارجه از شنیدن منازعه میان دو دانشگاهی با سابقه و متخصص در مسائل ایران در این مورد که آیا «حوادث سیاسی در ایران بیشتر به سقوط بهمن میماند (ماروین زونیس) یا آتش گرفتن (جیمز بیل)» شگفتزده شده بودند. در اوایل نوامبر کنسول آمریکا از وجود ناراضی عمده در میان افسران نظامی ایران در تبریز یکی از مراکز استانی عمده خبر داد که سفیر آمریکا او را به خاطر «شایعه‌پراکنی» توبیخ کرد.

روشن بود که کاخ سفید دوست نداشت به آنچه تصورنشده‌ای است بیندیشد. جیمی کارتر رئیس‌جمهور که کمپین حقوق بشرش به ایران تعمیم نیافت از گزارش سالیوان شگفتزده شده بود و ملاقات‌هایش را با او لغو کرد. بعد فوراً نتیجه گرفت که سالیوان خیلی بدبین است و نباید به او در مأموریت نجات رژیم شاه اعتماد کرد. کارتر میخواست سفیر را از کار برکنار کند و فقط اصرار وزیر خارجه

مانعش شد که میگفت «انتصاب یک نفر جدید در این سمت خطا خواهد بود، آنهم در کشوری که دارد بحرانهایی را از سر میگذراند که احتمالاً با آنها مواجه خواهیم بود.»

برخلاف دولت آمریکا، مهدی بازرگان در نقش مخالف سیاسی اصلاً مایل نبود که شاه قدرتش را حفظ کند و به خیالپروری متهم نشود. او دهها همواره به صورت مسالمتجویانه علیه دیکتاتوری مبارزه کرده بود و بارها زندانی شده بود. در آوریل (1978) خانهای او با بمبی که تصور میشد نیروهای امنیتی شاه کار گذاشتهاند تخریب شد و در نزدیکی آن یادداشتی با این مضمون پیدا شد: «این اولین هشدار سازمان زیرزمینی انتقام است.» بااینهمه، بازرگان هم انقلاب را «تصورناپذیر» میدانست.

در 22 اکتبر، بازرگان در ویلایی در حومهی پاریس با [امام] خمینی ملاقات کرد که بعد از پانزده سال تبعید در عراق در آنجا ساکن شده بود. آنها استراتژی انقلاب را به بحث گذاشتند. هدف بازرگان آن بود که [امام] خمینی را متقاعد کند که اپوزیسیون باید پیشنهاد شاه برای برگزاری انتخابات پارلمانی آزاد در تابستان آینده را بپذیرد. استدلال بازرگان آن بود که با این پایهی قانونی و تربیون عام جنبش خواهد توانست به صورت روشمند قدرت اجرایی را در دست بگیرد. او آن را سیاست «گام به گام» نامید.

[امام] خمینی به هیچیک از اینها گردن نگذاشت. او مصر بود که انقلاب پیروز خواهد شد، آنهم به زودی. اما بازرگان معتقد بود که آمریکاییها اجازه نخواهند داد. [امام] خمینی پاسخ داد «آمریکا با ما مخالفت نخواهد کرد، چون ما حق میگوییم.» بازرگان تلاش کرد تا برای [امام] خمینی وضعیت جهان را روشن کند:

جهان سیاست و محیط بینالمللی مثل حلقههای روحانی نجف و قم نیست که در آنها منطق و حقیقت کافی باشد. ما با هزار نوع مشکل و مسأله مواجه هستیم. آنها طرحها و نقشهها [ما] را باطل میکنند. به صرف این که ما حق میگوییم، کوتاه نخواهند آمد.

بازرگان میدید که راه به جایی نمیرد. [امام] خمینی موضوع را مختومه اعلام و آن را رد کرد. گفت: «وقتی شاه رفت و من به ایران بازگشتم، مردم نمایندگان و حکومت را بخواهند گزید.» بازرگان متحیر مانده بود: «بیتفاوتی» آقای خمینی «و بی اعتنایی او به مشکلات بدیهی سیاست و مجریه مرا متأثر کرده بود.» در عین حال او یادآور شد که «متحیر بودم و تحسینش میکردم که چقدر همه چیز را ساده ببیند و در کمال آرامش مطمئن است که پیروزی نزدیک است.»

بازرگان تسلیم رهبری [امام] خمینی شد. به تهران بازگشت و سیاست گام به گام خود را کنار گذاشت- حتی وقتی در اواسط نوامبر مقامات شاه به او در زندان پیشنهاد نخستوزیری دادند، به آنها گفت: «خیلی دیر شده است.» اما تنها چند هفته دیر شده بود. اگر پیش از آن با [امام] خمینی دیدار نکرده بود، شاید میپذیرفت.

در صد روز بعدی دولت آمریکا، به رغم مخالفتهای سالیوان مینی بر بیهوده بودن این اقدام، تلاش کرد تا شاه را با یک کودتای نظامی ناموفق حفظ کند. [امام] خمینی به قدرت رسید و بازرگان را به عنوان اولین نخستوزیر خود منصوب کرد. انقلابی که تنها چند ماه پیش تصورنشده بود، به پیروزی رسید.

وقتی مردم حیرت زده میشوند چه میکنند؟ هارولد گارفینکل جامعهشناس معتقد است آنها تلاش میکنند از رهگذر تلاش پیگیر برای ایجاد توضیحاتی که دوباره جهان را معنادار میکنند، از اضطراب خود در مورد جهانی که خارج از کنترل به نظر میرسد، بکاهند. گسستهها در فابریک روزمره باید هم بیایند. پس از انقلاب ایران آن کسانی که چنین خیزشی را غیرقابلتصور میدانستند، به این فکر افتادند که چقدر در اشتباه بودهاند. مهدی بازرگان نتیجه گرفت که در مورد حمایت آمریکا از شاه اشتباه نمیکرد. او با نقل قول از منتقدان آمریکایی جیمی کارتر استدلال کرد که آمریکا شاه را به حال خود رها کرد و گذاشت انقلاب به وقوع بپیوندد. دولت آمریکا نیز به خودانتقادی پرداخت. سازمان اطلاعات مرکزی تجدیدنظر هنوز هم محرمانهای را در مورد عملکردش حتی پیش از سقوط شاه در دستور کار قرار داد. در ماههای پس از آن یک کمیتهی فرعی کنگره اطلاعاتیها و سیاستگذاران را مقصر دانست که به علائم هشداردهنده توجه نکردند؛ یک تحلیلگر داخلی وزارت خارجه استدلال کرد که «ما برای سقوط رژیم پهلوی آمادگی نداشتیم چون نمیخواستیم واقعیت را بپذیریم؛» و منازعهای جانبدارانه در این مورد آغاز شد که چه کسی ایران را «از دست داد.»

علوم اجتماعی از این حدسهای دستنوم نان میخورد. حوادث غیرمنتظره را میگیرد و تلاش میکند پس از حادث شدن از شدت غیرمنتظره بودنشان بکاهد. تبیینی از این دست نوعی پیشگویی پس از واقعه است؛ یعنی چنانچه در آن زمان از الف و ب و ج خبردار بودیم، میتوانستیم حوادث پیشارو را ببینیم. توجه کنید که این با پیشبینی واقعی فرق دارد؛ دربارهی الف و ب و ج اغلب پیش از وقت شناختی وجود ندارد، بلکه تنها پس از وقوع است که شناخته میشوند. به این معنا هم نیست که بگوییم تاریخ دستگاهی است که در آن علل خودبخود به نتایج منتج میشوند. کنشهای انسانی همواره رگهی سالم غیرقابلپیشبینی بودن را در خود دارند. بااینهمه، ارزیابی تبیینها بسته به این است که به چه کیفیتی بتوانند از این بقایا بکاهند؛ یک تبیین موفق جای زیادی را برای بخت و ارادهی آزاد باقی نمیگذارد؛ هر قدر جای بیشتری بگذارد، از موفقیت کمتری برخوردار میشود. ممکن است دانشمندان علوم اجتماعی هرگز به

پیشبینی پس از واقعه دست نیابند، اما بسیار سودای آن را دارند.

هر چه واقعه غیرمنتظرهتر باشد، تلاش بیشتری برای فهم آن نیاز است. جنبشهای اعتراضی مشکلات خاصی را پیشرو میگذارند، زیرا عامدانه توقعات رفتار اجتماعی معمولی را به چالش میگیرند. پیشبینی این جنبشها پس از وقوع یکی از بزرگترین خواستهها در علوم اجتماعی است: یعنی کشف قاعدهمندی در پس بیقاعدگی- قواعدی که در پس رفتاری قرار دارند که آن قواعد را نقض می کنند. خارقالعادهترین حوادثی که ناقض قاعده هستند، جنبشهای اعتراضی تودههاوند که میتوانند دولت را دست به دست کنند و «انقلاب» نامیده شوند، بزرگترینهاشان میتوانند تبیینها را برای نسلها به پرسش بگیرند. در واقع، همین موضوع معیاری برای بزرگی آنهاست. انقلاب فرانسه در 1789، انقلاب به معنای واقعی کلمه، برای بیش از دوپست سال اذهان آکادمیک را مثل هیپنوتیزم مجذوب خود کرده است. هر نسلی به آن بازمیگردد و معنای متفاوتی را از آن استخراج میکند، از تبیینهای گذشته اظهار ناراضیتی میکند و تبیینهای جدیدی را مطرح میکند.

انقلاب 1979 ایران نیز میتواند بر همین مینا بزرگ باشد. به رغم محدودیتهای زبانی و مشکلات آشکاری که محقق غربی را محدود میکند، انقلاب ایران در کمتر از یک نسل تحلیلگران را با جلوههای بسیار زیادی مواجه کرده است.

مشکل این تبیینها آن است که مابقی شواهدی را که با قضیه جور درنمیآید کنار میگذارند. برای مثال، اخیراً مجموعهی اسنادی که در ایران توسط دولت چاپ شده و بیشک حفظ انسجام حکومت فعلی را مد نظر دارد، به تبیین ریشههای فرهنگی انقلاب ایران پرداخته است، اما حوادث زیادی را ثبت کرده که با چارچوب مدنظر جور درنمیآیند. من به جای این که این نقص را به درکناپذیربودن ایرانیان نسبت دهم یا آنطور که مصطلح است به «پژوهشهای آینده» واگذار کنم، بنا دارم این نوع پیشبینیناپذیربودن را به یک «ضدتبیین» پیوند بزنم.

ضدتبیین تلاشی است برای فهم تجربی انقلاب با همهی تنوع و آشفتگیاش و رها شدن از باتلاق پیشگویی پس از واقعه. ضدتبیین تجربی زیستهای واقعه را با تبیینهای عمدهای که در مطالعات انقلاب عرضه شده، مقایسه میکند. [این تبیینها به قرار ذیل هستند:]

- تبیین سیاسی: انقلابات زمانی حادث میشوند که رژیم از سرکوب میکاهد و فرصتهایی را برای بسیج موفق به وجود میآورد. در ایران، سرکوب سلطنت در سال 1977 تا حدی کاهش یافت. اما [نکته آن است که] اسلامگرایان در ایران بسیج خود را پس از آن که شاه آزادسازیاش را در اواخر همان سال ملغی کند، آغاز کردند.

- تبیین سازمانی: انقلابات زمانی حادث میشوند که گروههای مخالف قادرند منابع کافی را برای مقابله با نفوذ رژیم بر مردم بسیج کنند. در ایران، اسلامگرایان «شبکهی سراسری مساجد» را علیه رژیم بسیج کردند. اما شبکهی مسجد منبع از پیش موجودی برای اسلامگرایان نبود و در طول مبارزه ساخته شد و به تصرف درآمد.

- تبیین فرهنگی: انقلابات وقتی به وقوع میپیوندند که یک جنبش بتواند هنجارها، ایدئولوژیها، باورها، و آداب را در یک جامعه به سمت خود بکشد. در ایران، جنبش انقلابی مضامین و رویههای اسلام شیعی را با خود همراه کرد. اما این عناصر فرهنگی را گاه به طرز خارقالعادهای دگرگون کرد تا آنها را به صورت اعتراضی درآورد.

- تبیین اقتصادی: انقلابات زمانی به وقوع میپیوندند که معضلات اقتصادی بدتر میشوند، بهویژه پس از یک دوره رفاه نسبی. در ایران، رونق نفتی اواسط دههی 1970 باعث رکود دردرساز سال 1977 شد. اما این رکود از قبلیها شدیدتر نبود و گروههایی که بیشتر از آن آسیب دیدند، انقلابیترینها نبودند.

- تبیین نظامی: انقلابات زمانی حادث میشوند که ظرفیت سرکوبگر دولت فرومیپاشد و نمیتواند اعتراض را سرکوب کند. در ایران، شاه از نیروی نظامی برای سرکوب قطعی استفاده نکرد. [حالآنکه] نیروی نظامی از هم نپاشید، بلکه تا لحظات آخر انقلاب به سرکوب اعتراضات ادامه داد.

این قطعات البته سادهسازی هستند و این فهرست کامل نیست و نمیتواند باشد، زیرا تقاضا برای نوآوری آکادمیک باعث میشود دانشمندان علوم اجتماعی دائماً درصد خلق تبیینهای جدید باشند. خود من نیز به نحوی کمرنگتر در این اقدام نقش دارم. اما در ناخشنودی پژوهشگران تاریخی خاصی شریکم که با صدای بلند از «نظریهی آشوب»، یعنی «انقلابهای نه چندان اجتنابناپذیر»، و مضامین ضدتبیینی «فرایند انقلابی» پرسوجو میکنند. نمیتوانم به شواهدی که با تبیینها جور درنمیآیند نیندیشم، بهویژه زمانی که داستانهای فردی را نمیتوان بهسادگی به عبارات شستهرفتهای دربارهی همهی مردم تقلیل داد.

برای مثال، محمود - که نام واقعیاش این نیست - یک مکانیک سیساله بود که در جریان انقلاب در نزدیکی تهران زندگی میکرد. او در بسیاری از راهپیماییهای بزرگ شرکت کرد. در یکی از آنها وقتی جمعیت داشت متفرق میشد، مردم خیر راهپیمایی بعدی را زمزمه میکردند: «آقا، فردا ساعت هشت صبح، فلان و بهمان میدان.» محمود بنا داشت فرزنداناش را برای پیکنیک به کوههای اطراف شهر

ببرد و کمی ورزش کند، بنابراین از فراخوان سرپیچی کرد. او توضیح داد که «من مذهبی بودم، اما نه مذهبی کور». آن پیکنیک زندگی-اش را نجات داد. در تظاهراتی که او در آن حاضر نشد، وقتی تظاهرکنندگان میخواستند در میدان ژاله دست به تحصن آرام بزنند، نیروهای امنیتی به روی مردم آتش گشودند. آن واقعه بعداً «جمععی سیاه» خوانده شد و در آن قریب به یکصد نفر کشته شدند. وقتی یازده سال بعد با محمود مصاحبه میکردم، با مخلوطی از احساس ترس و گناه به یاد آورد که نزدیک بود شهید شود. میگفت: «شانس آوردم.»

برعکس، حسین اکبری مهندس جوانی در تهران در بعدازظهر یکی از روزهای پایانی انقلاب به خانه آمد و به همسرش گفت [امام] خمینی دستور داده همه بریزند تو خیابون. نیروهای نظامی هنوز تلاش میکردند در مقابل انقلاب مقاومت کنند و صدها نفر از مردم در همان روز کشته شدند. همسرش میگفت: «سعی کردم جلوگیری را بگیرم تا نرود.» او گفته بود: «من چه فرقی با دیگران دارم؟ خون من که از خون آنها رنگینتر نیست، هست؟ باید افتخار کنی که من شهید بشوم. مرا آرام کرد و رفت.» پس از یک شب طولانی که در آن اکبری به سنگربندی خیابانی مشغول بود، گلوله خورد و کشته شد.

شیخ مرتضی حائری روحانی برجسته در حوزه‌ی علمیه قم چنان از تلافی حکومت میترسید که تلاش کرد تظاهرکنندگان را از مسجدش بیرون کند. بهشان گفته بود در احساس همدردی با آنها در مقابل رژیم شریک است، اما با شیوهی بیان اعتراضاتشان به صورت عمومی موافق نیست. به معترضان گفت: «میدانم که باید گامهایی برداشته شود، و من دارم همین کار را میکنم. اما به این شکل- نظر من این است که باید آرام باشد، نه به این شیوه‌ای که میخواهند در مسجد اعظم و مدرسه‌ی فیضیه انجام دهند.»

هیچیک از تبیینهای متعارف برای انقلاب نمیتوانند این وقایع را به حساب آورند. نگرش محمود با تبیینهای فرهنگی که بر سرسپردگی به رهبران مذهبی در اسلام شیعه، غالبترین شاخهی اسلام در ایران، تأکید میکنند، در تقابل است. اصرار اکبری برای بهخطرانداختن زندگیاش با تبیینهای فرهنگی جور درمیآید، اما با تبیینهای سیاسی که بر ضعیفشدن دولت و گشایش فرصت برای اعتراض تأکید می-کنند، ناسازگار است. عصبی بودن حائری با تبیین فرصت سیاسی جور درمیآید، اما با استدلالهای مربوط به سازماندهی که انقلاب را به شبکه‌ی همبسته و تقابلی مساجد نسبت میدهند، سازگار نیست. هر چه بیشتر در مورد انقلاب ایران آموختم، آشفتگیهای نظری بیشتری را کشف کردم.

مردان و زنان خود را در شرایط تاریخی میبینند و به انتخابهای اخلاقی و سیاسیای دست میزنند که میدانند برای همهی عمر در ذهن-شان انعکاس دارد. یکی از کسانی که با او مصاحبه کردم با تعلقول از کتاب ده روزی که دنیا را تکان داد، اثر معروف جان رید دربارهی انقلاب روسیه، میگفت: «یک روز انقلاب معادل بیست سال زندگی معمولی است.» انتخابهایی که در آن روزها صورت گرفت- رفتن به پیکنیک به جای تظاهرات، شهادت را بهجان خریدن، حفاظت از یک مسجد در مقابل حمله‌ی دولت- طلیعه‌ی خلق موقعیتهایی بودند که هیچکس فکر نمیکرد امکانپذیر باشند.

تصورناپذیر بودن انقلاب به این سطح فردی قابل تعمیم است. حتی انقلابیون سرسخت و مؤمنان استوار به موفقیت نهایی جنبش از «سرعت غیرمنتظره» ای که جنبش داشت با آن پیش میرفت، شگفتزده شده بودند. سایر ایرانیان بیش از هر چیز در حیرت بودند که ناگهان زندگی‌شان تاریخساز شده. یک فمینیست پیشرو به خاطر میآورد که «یک سال پیش خبرهایی از تظاهرات میشنیدم، اما احساس نمیکردم که چیز مهمی باشد. خب من فکر میکردم دارد اتفاقی میافتد، اما تصور نمیکردم تغییر بنیادینی را در کشور من ایجاد کند. بعد در سپتامبر 1978، در آغاز شروع مدارس وقتی کلاسها را آغاز کردیم، همه چیز تغییر کرده بود. ناگهان این احساس پدید آمد که دیگر هیچ چیز مثل گذشته نیست.» دیگر هیچ چیز مثل گذشته نبود- جوهرهی تجربهی انقلابی همین است. آشفتگی ناشی از چنین لحظاتی هم متفاوت است با نااطمینانیهایی که ویژگی بخش اعظمی از زندگی ما هستند.

از نظر استدلالی، هر بخش از یک روزنامه به جنبهای از این نااطمینانی نهادینه‌شده اختصاص دارد، یعنی عرصهای که در آن انتظار داریم از آنچه فردا حادث میشود، آگاه نباشیم: خبر، کار، سبک. ما به سروکار داشتن با نااطمینانی عادت کرده‌ایم. میدانیم شرطبندی در ورزش یا سهام یا همیای آخرین اخبار و سبکها پیشرفتن چه معنایی دارد. به آن اندازه که قواعد بازی به نسبت ثابت باقی بمانند، میتوانیم نامنتظره را انتظار بکشیم. اما وقتی دریابیم که قواعد بازی ناگهان تغییر کرده‌اند و دیگر نمیدانیم باید منتظر چه چیز باشیم، آشفتگی پدید میآید. بگذارید صورتیتر تعریف کنم: آشفتگی به معنای بهرسمیتشناختن نهادینه‌بودن است، یعنی گسست در الگوهای اجتماعی روزمره.

پیش از این گسست، مردم نمیتوانند پیشبینی کنند که چگونه به موقعیتی که برای تخلیش به مغز خود فشار میآورند، واکنش نشان خواهند داد. خطراتی که در تخیل باعظمت جلوه میکنند، [وقتی سرمیرسند] از جدایتشان کاسته میشود. قهرمانانی که تصورشان نمیرفت، قابلیت خود را نشان میدهند. در ایران، کسانی که خود را «متعصب» مینامیدند و قسم خورده بودند که در راه این آرمان جان بیازند، به من میگفتند که وقتی نیروهای امنیتی سرمیرسیدند، پا به فرار گذاشتند. تماشاچیان که به طور خاص درگیر سیاست نبودند، ناگهان درگیر «شنیدن یا مشارکت در حوادثی شده بودند که نیروهای حکومتی با خشونت و بیعدالتی با مردم رفتار میکردند»

و مصمم شده بودند «تا وقتی شاه و حکومتی که چنین رفتارهای غیرانسانی را در حق هموطنانش انجام میدهد وجود دارد» از با نشینند. این نوع تحویلپذیری با یکی از مفروضات غالب علمالاجتماع معاصر یعنی تغییرناپذیربودن ترجیحات در تناقض قرار میگیرد. اگر مردم الگوهای نسبتاً تغییرناپذیر عشق و نفرت را حفظ کنند، به مرور زمان در مورد خودشان خواهند آموخت و در نتیجه قادر خواهند بود رفتارشان را در هر موقعیت مفروض تخمین بزنند. این مسأله میتواند در موقعیتهای عادی صادق باشد، اما نه برای انقلابات. در خلال انقلاب ایران، ترجیحات از بنیاد و به سرعت تغییر کرد. یک دلیل برای این تغییرات که بارها و بارها از سوی معترضان ذکر شده پدیدآمدن گزینههایی بوده است که پیشتر به دلیل ناممکنبودن کنار گذاشته میشدند. سعیدامیر ارجمند گزارش کرده که «دوستی به من گفت گروهی از اساتید دانشگاه تهران در نوامبر 1987 تصمیم داشتند انجمنی را برای آزادی بیان تأسیس کنند. اما در عرض دو هفته دریافتند که چنان حوادث از آنها پیشی گرفته که هدف صوری خود انجمن را به الغای سلطنت و استقرار جمهوری تغییر دادند.»

به شهادت معترضان، وقتی گزینههای جدید سربرمیآوردند و جدی گرفته میشوند، تقریباً همیشه یکی دیگر دارد پیدایشان میکند. یعنی مردم همواره این احتمال را در نظر میگیرند که دیگران به خیابان بیایند، دست به اعتصاب بزنند، یا خواستار سرنگونی رژیم شوند. خواست سایر مردم برای شرکت در اعتراضها بستری را به وجود آورد که در آن مردم خودشان تصمیم به مشارکت داشتند. یک دانشجوی دانشگاه تهران در توضیح مشارکت خودش در جنبش انقلابی میگفت: «همه آنجا بودند. آدمهای زیادی بودند. اگر فقط یک تظاهرات کوچک بود، من نمیرفتم. اما با آن راهبیماییهای بزرگ ترس معنا نداشت.»

ممکن است دُوری به نظر برسد: جنبشهای اعتراضی، از رهگذر افزایش مشارکت، مشارکت را جذب میکنند. اما مشارکتکنندگان از قبل نمیدانند چه اتفاقی ممکن است بیفتد. در لحظهای که تصمیم به شرکت میگیرند، نمیتوانند مطمئن باشند چه تعداد از آدمهای دیگر بنا دارند به آنها ملحق شوند. تصمیم در بستر شنیدهها، شایعه، پیشبینیهای پیچیده و گفتوشنودهای متعارضی شکل میگیرد که باعث میشود به کسانی که در نظر دارند کار غریب و خطرناکی انجام دهند اطمینان دهد که سایرین با آنها همراه خواهند شد.

ازاینرو به نظر میرسد بسیاری از تجربههای انقلاب بر پرسش امکانپذیری متمرکز میشوند: آیا جنبش مخالف از بخت جایجایی رژیم برخوردار است؟ وقتی ایرانیان «بله» گفتند، به تعداد فراوان به جنبش پیوستند. تنها در این زمان بود که شروع کردند به این که سلطنت را نامشروع بدانند. تنها در این زمان بود که به قدرت اسلام گواهی دادند. حتی [آیتالله] خمینی هم، که قضاوتش را در تبعید بر اساس گزارشات بنا کرد و در پاییز 1977 به پیروانش دستور داد تنها زمانی بسیج شوند که خودش نهضت را ممکن بداند، از تظاهرات بزرگی که به مناسبت عزاداری برای پسرش برپا شده بود تخمین درستی نداشت. چند هزار نفری از هواداران او متفق بودند که مردم «آماده» هستند و به دنبال بهانههای برای اعتراض میگردند. اما اغلب ایرانیان نهضت [آیتالله] خمینی را تا پاییز بعدی ممکن نمیدانستند و دعوت او برای تظاهرات تودهای را تا آن زمان نادیده گرفتند.

با رویکرد پس از واقعه شاید انقلاب اجتنابناپذیر به نظر برسد. اما باید به یاد داشته باشیم که مشاهدکنندگان و مشارکتکنندگان در آن زمان این را نمی دانستند. همچنانکه یک روزنامهنگار در واپسین روزهای انقلاب خاطرنشان کرد: «در تهران، همهی صحبتها به اینجا ختم میشود: انقلاب که نیمی از مسیر را پیموده است میخواهد با قدرت بنیادی حکومت چه کند؟ آیا دولت استعفا خواهد داد؟ آیا جنگ در راه است؟ و جنگ تا کجا پیش خواهد رفت؟»

فهم دوبارهی این تجربهی آشفتگی ماهیت ضدتبیین [واقعی] انقلاب را که اینجا عرضه شد، شکل میدهد. سرآخر من اعتقاد ندارم که دانشمندان علوم اجتماعی هرگز بتوانند انقلابها را پیشبینی کنند، زیرا خود انقلابیون هم نمیدانند که چه اتفاقی خواهد افتاد و رفتارشان پاسخی است به این آشفتگی. آنچه برای دانشمندان علوم اجتماعی باقی میماند، آنهم پس از واقعه، این است که ساخت ذهنی آن لحظه را بررسی کنند. اما کار مسخرهای نیست، بلکه تلاش چالشبرانگیزی است برای موشکافی از رهگذر شواهد و تلاش برای فهم آنچه به واسطهی افکار مردم در یک مکان مشخص و در یک بستر معین و در دورههای تاریخی خارقالعاده به وقوع پیوسته است.

[1] این ترجمه برگردان فصل نخست کتابی است به همین نام که یکی از درخشانترین تحلیلهای در مورد انقلاب ایران به شمار میرود. مشخصات اصلی آن به قرار زیر است:

Charles Kurzman, *The Unthinkable Revolution* (Cambridge, Massachusetts, and London: Harvard University Press, 2004).

انقلاب اسلامی ایران



نام و نام خانوادگی

پست الکترونیکی

نظر شما

تائید



«کلیه حقوق برای سایت تحلیلی البرز محفوظ است. نقل مطالب تنها با ذکر ماخذ یا لینک مستقیم امکان پذیر است»